

20

150

150

113474

22001

pc

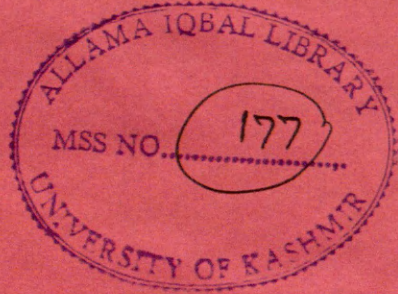
~~3~~

KASHMIR UNIVERSITY

Local Library

Acc No. 113474

Date 12-12-77



ع/ا

(12)

۹۸۶

مناقب حضرت فقیر حسین

~~مناقب و مناقب~~

ملک شیرازی

۴۸ صفحات

~~کتاب مشهور در تاریخ و مناقب
شاهان و سلاطین ایران~~

صفت و طرز

۱۶۶

فخست از نجم الدین کاویکدلی

فرغ دل من چه دردمند است در دام فتاده در کند است
وز جور زمانه با می بند است نه غلظم که خوش سپند است
خاک رهش نقش بند است

بیمار و خراب و خسته احوال چون طیر اسپر و بسته به بال
صیبا و رجم گشته دنبال غم نیست مرا چو چاره مند است
از فیض عنایتش چه گویم وز لطف حمایتش چگونه
جز مصرع و در خود نگویم در سینه شوق نقش کند است
آن روز اجل چو پیشم آید تلخی و دهن به پیشم آید
شربت چو ز خواجہ خواستیم آید کان عطر گلاب کان کند است
چون زیر لحد مرا گذارند تنها ته خاک می سپردند است
دم بیج ملک نمی بر آرند گویند فقیر و مستمند زار ما
از باب قیامت چه پرواست چون سایه خواجہ ام ببال
فریاد آید از چپ و راست کین مرد غریب بر نمکند است
فرزند رسول اکرم است او با قرب شهود محروم است او
با جود و سجود خرم است او سودای سرم چه سودمند است
خاک رهش نقش بند است

نجمی زسگان کوی اوست مشتاق جمال روی اوست
آشفته زلف و موی اوست در هر وجهانش این پند است
خاک رهش و نقشند است

الفصل اوله

آرزو دارم که مال رخ بپای نقشند
کاش بختم ره دهد سوی بخاری شریف
گشته ام از درد و عصیان ابر خواری
سایه حق بر زمین فرزند ختم المین
در ظنیت شاهباز و در شریعت مستقیم
نقش هستی شسته از دل نقش اسم اعجاز
ان و ساکنان عالم علوی تمام
ندر راه حق مر سالکان از انبیا
یش نقل کلمی بپس برده فهم نیز
علویم حال خود با آن شه هر دوسرا
سلطنت ز آل پاک عاوجه مسکین نواز
پیر گشتم قامت من چون کمان گردیدم
نخما گرد عای دین و دنیایت بود
تو تپایی دیده سازم خاک پای نقشند
میزوم فریاد ای من مبتدای نقشند
در و ما رانیت در مان جز در وای نقشند
از سر سفت آسمان بر تر وای نقشند
کس نبود و کس نباشد ما وای نقشند
نقشندی نیست جز نقش صیامی نقشند
محو و مشتاق جمال دلربای نقشند
هست آن آغاز کار و ابتدای نقشند
ز آشیان سدره بالاتر همای نقشند
پادشاه بهر و عالم شد گدای نقشند
گلشن کشمیر گشته منتکای نقشند
نوجوان گردم اگر یا بم عصای نقشند
چشم خود فرسایش کن جان فدای نقشند

مختصر تصنیف اسعد

آشفته تر زلف بتان است کار ما
جز بیچ و تاب نیست مدار ترار ما
مهرم بپزیر نیست درون فکار ما
رحمی بکن بحالت پُر اضطرار ما

چون گرد باد در تنگ پویم صباح و شام
سگرشته حواج لا بد علی الدوام
ترسم که کار عمر شود اندرین مقام
یا شاه نقشند بین حال زار ما
رحمی بکن بحالت پُر اضطرار ما

هر لحظه از بهجوم حوادث روم زجا
گه دست کم گنم از غصه گاه پا
این نخل غم بد اوجه چنین بار بار ما
یا شاه نقشند بین حال زار ما
رحمی بکن بحالت پُر اضطرار ما

انده روزگار تمام گرفته است
تشویش کار زار و ما دم گرفته است
آسب غصه کار بنام گرفته است
یا شاه نقشند بین حال زار ما
رحمی بکن بحالت پُر اضطرار ما

بے بهره ام ز مایه تقوی و زهد و ورع
از فکر نفس شوم بنویم بر او شرع
گم کرده ام طریقه تحصیل صل و فرع
یا شاه نقشند بین حال زار ما
رحمی بکن بحالت پُر اضطرار ما

اصلا نمیشود نفس صرف یاد حق
استاد غفلتم بغرورم دهد سبق

سوادی نذار د بایک یا ساه عیب بد بیتی

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

در کینه هر چه بود ز نقد حیات رفت وز گنج سینه گوهر صبر و ثبات رفت
بر مظهر وجود ته ز درومات رفت یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

اعمال ظاهرم بمنزشت و خواب ترا احوال باطنم تبه از صدمه خط
امید یاری است و گر قصه مختصر یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

یک لحظه نیست از خود از کار خود فراغ حاصل نشد ز شغل جهان غیر در دو داغ
مستان یاد حق نخریدیم بیک باغ یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

عمر است تا حواله اندوه و محنتم با مال رنج و زحمت بسیار و کلفتم
از خود رها نگشته گرفتار الفتم یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

از کرده بامی خویش پشیمان شدم کنون نالایق و دعا علم از بخت و از کون
از زشته عمل شده ام ابروزبون یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

اسعد بوقت عجز و فروماندگی مدام کرده است نام نامی تو و در صبح و شام
چهره وقت صبح و شام بگوید بحال دوام یا شاه نقشبند بین حال زار ما

رحمی بکن بحالت پراضطرار ما

در دمندان غم عشق بد اند لقیقین
بر مقامیکه رسند از چله با خلوتیان
علوه گرز انجمنش شاه خلوت آمد
در ضیاء بخشی آفاق بنور ارشاد
غم مخور قادری از گردش دوران که ترا

مختص از قادری

شافی درد و الم خواهد بهاء الدین است
ره نمانده بدم خواهد بهاء الدین است
مست و هشیار بهم خواهد بهاء الدین است
همچو خورشید علم خواهد بهاء الدین است
دار مانده ز غم خواهد بهاء الدین است

اگر چه دل ز غمها در دمسخت است و گر ناشاد جان مستمند است
و گر از جور دورا غم گزند است چه غم دارم بهر حال مستند است

امید از لطف شاه نقشبند است

چو احوال نهانم آشکارا بود آن خواهد مشککشار
بکشیریم یا اندر رنجبارا بهر جا در غم و اندوه مارا
بزریر سقف این کاخ مقرر نس منم افتاده در راه تو چون خس
نگردم با یمال منت کس که در افتادگی الحق مرا بس
زهی الطاف پیر کابل ما که آسان است ز مهر مشکل ما
عنایتهاست هر دم شامل ما بحال شادی و غم در دل ما
رجا دارد ز الطاف کریمم بسیار مزدگان غنیم
بدر حشر باشد دل دو نیمم در آن منزل که امید و بیمم

K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 113474
Date 22.12.73

ز فرط حرم و عصیان و منای
 نیم محروم از عضو الهی
 شب از در و نهان چشم نمی سخت
 دل نایافته دارو بر آشت
 ز تیغ غم اگر چه خسته عالم
 نه شکوه میکند با کس نه عالم
 مخور غم قادری طالع بخت
 چه میگویم از ان والا کرامت

مخمس از قادری بر غزل شاه صادق قلندر

نقش بستم تا بدل صدق و صفای
 تا شدم از خویش فانی در هوا نقی
 خاندم از بر نامه عشق و وفا نقی
 نیست بر لوح دلم نقشه سوا نقی
 المدد یا خواجه مشککش نقی
 کوس سلطان بدار الملک استغراق زد
 رایت تجرد را بر ترزنده اطباق زد
 خیمه تجرد را بیرون ازین شش طاق زد
 سکه توحید در محروسه آفاق زد
 شد بلند آوازه فخر و فزای نقی
 چشم رحمت چون زمین طفت میکند
 مغزات اندر کرامت چون هوید میکند
 خاک را زرب لب را دیده بنی میکند
 از نفس احیای اعجاز مسی میکند
 میدهد دل زندگی جانم فدای نقی

حامل مایه عا پیوسته از انعام اوست
 هیچ دانی خواجه مشککش چون نام اوست

ما فقیران را نظر بر بخشش و کرامت
 مشکل در ماندگان آسان فیض عام اوست

نیست جز حاجت روانی مدعی نقی
 زوقم محکم بر راه سنت خیر البشر
 در مقالات مقامات سلوک او نگر
 پیشرو زمین بروی پیشینان اشنگر
 در ره دین زد قدم از پیشوایان پیش

انتهای دیگران شد ابتدای نقی
 حین افعال و اشغال بهاء الدنیان
 کمی نباشد جاه و اجلال بهاء الدنیان
 محی تکلف قال در حال بهاء الدنیان
 کوس شاهی میوه اندر زد گدای نقی
 بس بلند افتاده اقبال بهاء الدنیان

آسمان از زردبان بارگاهش پای
 ماه از انوار خورشید رخ او بای
 سورة الفجر از بیاض جبهه او آید
 لیلته القدر از سواد الوجه فقرش بای

صبح صادق بر تو صدق و صفای نقی
 میرسد انوار فیضش بر سر جرج برین
 از نسیم لطف او دل اشکند چون یامین
 میدند از شرح امدادش بر یا چنین
 آسمان بر بابت از دست دعای نقی
 وعدت اندر کثرتش محو نجی میکند

خلاق اندر صحبتش مشغول موی میکند
 کار عجبی در لباس اهل دنیا میکند
 خرقه فقرست بهمان در قبای نقی

۸
 راه پجای سفراندر وطن این فایده
 جفاشان و شکوه این گروه کدله
شیر میدان است گر باشد سگ بن سلسله
شاه دوران است گر باشد گدای نقش بند
 ماز لیلان سوی درگاه عزیزان مریوم
 در ره خون دل از دیده ریزان مریوم
 از طبیبان جهان اکنون گریزان مریوم
 دردمندانیم ما فغان و خیزان مریوم
 چاره مجویم از دارالتفای نقش بند
 بهره ورتقادی از ما کسی اقبال نیست
 ما گدایان را غم از نا بودن اموال نیست
 خاکساران را هوای حشمت اجلال نیست
 ما فقیران را قلندر احتیاج مال نیست
 خاک مار از رشود از کیمیای نقش بند

مختص از قادی

آنکه او دستگیر میر و مختیر
 وانکه در ملک دین امیر کبیر
 آنکه او نقش بند لوح ضمیر
 بر درش میکنم همین تفریر
ایشه نقش بند دستم گیر
 سید او در رهت بسر بویم
 چاره کار از درت جویم
 بننگ از عین عاطفت سویم
 که ز امتیاد بردت گویم
 نمک روم تویی که ناشادم
 نقد شادی بغم ز کف دادم
 میرسد از سپهر بیدادم
 واد خواهم ز پای افتادم

این تو مشکلاتی کار همه
 یاوری بخش و غمگت ر همه
 لطف و حسانت یار همه
 با تو زمینگونه اعتذار همه
 عاجزان را تویی مدد فرما
 گمراهان را بلطف راهنمای
 رحم کن بر من فزاده ز پای
 دست همت ز آستین بکشای
 روسیاهی و معصیت کاری
 بر سر آورده از گنجه باری
 مانده در راه بے مدد گاری
 التجا لبش بهتست هر بار
 بار جرم بدوش و یوم نشود
 چون کنم از سر صراط عبور
 چشم دارم که میشوم مسرور
 گویمت اندران عبور و مورد
 ای تویی خواجه بلا گردان
 از بلاها مرار با گردان
 حاصلم جمله مدع گردان
 زمین نواحا جهم روا گردان
 چپند کیشم با مطن رسیا
 کز عنایت گشته دل فگار رسیا
 رفت از دست اختیار رسیا
 دست همت بمن بر آ رسیا
 اوست شاه سر بر کشور دین
 اوست ماه مینر اختر دین
 نام پاکش بهاست بر سر دین
 گویان رهنما و رهبر دین
 غمخور است ای دل ناشاد
 آن شهنشاہ مسند ارشاد
 بندگانش ز بند عم آزاد
 من رسیدم ازین نوا بمراد

ای نقش بند دستم گیر

قادی بردت ز راه نیاز آمد ای خواجه عزیز نواز
سایه لطف بر سرش انداز عرض خدمت همی نماید باز
منقبت کشمیر زبان ای شاه نقشبند دستم گیر **از فادر**

زه مشکلاک یاش نقشبند
زه هپوک نور چشم مه انبیا
زه هپوک شیر مردن اندر جانین
بهو خلق حسن جلوه باوت زه لیش
به حاصل چو در انتها عارفن
سفر در وطن چو شیوه قران سلوک
زه پهمی شاه خلوت از انجمن
طیبیه چه آمنت دلگدانه است
به حاجا تمندس کفایت کرک
زعین عنایت یتیم بر عطا
نظر جان بس چهم مردون عالمن
مکشدس برس تل گدا قادی با امید
گرن چو صدایا شاه نقشبند **از فادی**

تعالی

تعالی اللہ آن سید ارجمند
ادیب عزیزان ایزد پسند
مه اصفیا سرور سر بلند
طرقوش لصدیق اکبر رسد
به دوره بشیر و شیر رسد
زهی زبده آل خیر الواری است
زهی نور چشم شاه کربلاست
خوش محیی رسم در راه سخن
نشیننده خلوت انجمن
اگر بایزید آن حبیب و دود
وله تحتنا سان ملک وجود
بنا بر زمان عز و توقیر نیست
مردید مگر بهتر از بر نیست
جموش شیران این سلسله
شده خلوت شان همه مشغله
بجو فیض از راه مشکلاک
بدان حبسیت در گاه مشکلاک

حبیب خداوند بیچون و چند
طیب دو انجمن هر دو مند
شہ اولیا خواجه نقشبند
ز روی نسب تا بحیدر رسد
زهر سو بقرب پیمبر رسد
زهی قره العین شیر خداست
زهی زهره باغ خیر النساء است
خوشارنهای سفر در وطن
گزیننده قربت ذوالکفن
شہ عارفان حق آگاه بود
شمردند سلطان اہل شہود
قصوری ز تقدیم و تاخیر نیست
بخوان تا ضرورت بتفسیر نیست
فکنده است در جہر صد غلغلہ
بین کسیت سالار این قافلہ
بین حسمت و جہاہ مشکلاک
بخوان کسیت آن شاه مشکلاک

عقل

هر آنکس که در راه او مبتدی است
بین قادری قریب راه پیوست
میه صفیا سرور سر بلند

مختص بر نیت و وفای تهنیتی از خواججه محمد پیر صاحب نقشبند تخلص اسعد

حمد خدا عقد دل گشته و
نیست غم از ستم و ابتلا
شکر که شد حاصل من مدعا
شکوه ز غم می کنم اکنون چرا

دست من و دامن مشکلت

ببر و سنت به بنی عرب
حیدر روزم هر است از دور طرب
بخت شده یا ورو طالع بجا
در که او قبله اهل صفاست
شکوه ام از جور زمانم عبث
فکر نیافت گمانم عبث
خاک درش گریدی این بنده کاج
عار کنون آیدم از تحت و تاج
باده عشق است بعاشق مباح
موت روان رحمت روح است راح

دست من و دامن مشکلت

نخل

نخل امید است مرا شاخ شاخ
لعل کند طالع من سنگلاخ
دامن مقصود گشایم فراخ
پای بایوان ز غم و قصر و کان

دست من و دامن مشکلت

طاقت کس نیست رساند گزند
گشته خیالش بدلم نقش بند
از رطب و شهد بیایم لذیذ
گلش کرم بلکه از انم لذیذ
میشودم طالع و اقبال یار
بنده شود خواججه ازین افتخار
قطب جهان محرم اسرار و راز
در ره قرب است همون ترک تار
خواججه مرا گشت چو فریادرس
نیست باین دولتم انباز کس
بلبل طبعم دگر آمد بجوشش
شوق گلش برده ز سر عقل و هوش
از تو کنون چرخ بگیرم قصصا
هیچ نیابم بی تو زد دستم خلاص

چون شدم از نسبت او از کس
نیستم اکنون بکنی مستمند
مدحت او کرده دبا نم لذیذ
گشته ازین نغمه ز بانم لذیذ
گردید آن شاه بدرگاه بار
ورد ز بان میشودم بار بار
مصدر ناز است باهل نیاز
کرده ازین دولتم او سرفراز
از دو جهان بود همینم هوس
بیش چه خواهم که همین بس
دیده گل و آمده اندر خروش
می کشد این ناله نگر دد خموس
نرم بر آتش کجنت چون رصاص
شوکت من بین تو درین نرم خاص

خواجگ کند لطف نخواهد عوض
بیش از دوز هم شوی بی نرض
نست بان جوهر فیض عرض
هست همین نسخه شفای مرض
دست من و دامن مشکلا

هر که ز دل کرد بد و ارتباط
لازم این راه بود احتیاط
نام شریفش بزبان داد و خط
لب شده پیوسته چنان داد و خط
اصل طلب باش تو از هر فروع
از همه بگیر بکمال خشوع
بود چو لاله بدلم داغ داغ
ار همه اندیشه و آندۀ فراغ
او بقیقین است شریف از شرف
او بسرا اهل دلان صف لصف
سلسله خواجگ رسد تا عتیق
در ره قربت بیاران رفیق
زر شود از یکنظرش تیره خاک
آینه دل کند از زنگ پاک

دست من و دامن مشکلا

روز جزا چونکه خدای حللیل
جویدم از بهر ربای دلیل
پرسش کارم کند از هر قبیل
تو میشی ای خالق و رب خلیل
دست من و دامن مشکلا

او ز نیمه اهل دلان محترم
زانکه بسنت شده صاحب قدم
جان جوهر روح بر آید ز تن
هم نتوانم که گشایم دهن
مقصد دل را تو از ان خواجگ جو
از چه روی همچو گدا گوئی بگو
سوی خدا سلسله اش شاهراه
در ره قربت بوی دستگاه
داده بعالم کرم او صلا
گشته ره از کرمش مبتلا
مرحله خواهش دل کرده طی
چنگان دامن مقصود وی

دست من و دامن مشکلا

نظر

فخمس از خواب اسعد

بمحمد الله ز غنمها بگردم ز بخت و طالع خود بلبندم
ز سودای دوعالم سود مند بجز این نیست دیگر دلپسندم

غلام خانه زاد نقشبندم ز غنمها بگردم گشته دل شاد
بدل گفتن تو انم فرحت آباد

رام و قید غنم گردیدم آزاد که این قرعه بنا کم نیک افتاد

ببوی دولت شاهان نگاهی چون میسازم نماید همچو کاه

ندیدم کس چون خود صاحب کلاهی که این دولت ندارد هیچ شاهی

بمن دشمن اگر گشتی انم نیست ترا حاصل بجز شرم و زدم نیست

بخود کردی ستم ما راستم نیست ز تو ای چرخ مارا هیچ غم نیست

نم بگفته از شادی چو گلزار که باغ من ندیده هیچکس خار

در آن باغ اند بلبل های بسیار همی خوانند هر یک این بشکار

اگر دشمن جهان گردیده بر ما قسم زایزد ازینم نیست پردا

چه غم از لشکر کاوس دارا که در حصن حصین من کرده ام جا

بطالع بخت من گردیده مسافرا همیشه ید که بر طالع گنم ساز

در اقبال بر اسعد شده باز سرافرازم سرافرازم سرافراز

غلام خانه زاد نقشبندم

ایضا از اسعد

تا کی باشم بغمها مبتلا تا کی نام ز درد بے دوا
تا کی گردم بدر با چون گدا تا کی افتاده باشم بے نوا

یکنظر کن ای شمشک کلفت

آرویم بخش و بے آیم مکن راه وصل خویش نایابم مکن

از غم و اندوه بیتابم مکن راه وصل خویش نایابم مکن

بمچو لاله چند باشم غرق خون بجز ز داغم هم بیرون و هم درون

بسکه از اندوه گردیدم زبون صبر و طاقت طاق گشت غم فروزون

ار ز کردار بدم گشتی ملول ساز مقبول ار چه هستم ناقبول

روسیا هم بس ظلوم و بس جهول هر چه هستم زد مکن بهر رسول

گوشه چشم بسویم از کرم رحم مینشاید بحال ابرم

میس قلب قلب فرما چون نرم منتظر استاده بیرون درم

باتو گفتم حال زار خود تمام همچو صیدی او فتادستم بدام

نفس شیطان ادعای ننگ نام عار میدارند از من خاص و عام

عاجز و زار و حزینم و بسکیم برده خواری فتاده چون خشم

کلفت

حاکم زارم جمله دانی سر بسر
سوی این خاک در خود کن گذر
باز احوالم شنوای نامور
می نیابی همچو من بپاوسر

یکنظر کن ای شه مشکلات

من غلدم در گهت از جان دل
سرور اینگر که دارم با بگل
کز تو دیدم لطف نای متصل
دستگیری باز فرما و نهیل
مختصر گویم تو شو مار او کیل
بیوسیده هستم و هم بدلیل
در دو عالم شو تو اسعد را قیل
مدّ عا دارم همین از قال و قیل

یکنظر کن ای شه مشکلات

منقبت کشمیری از سید صدر الدین سوپوری مرحوم غفر الله

مه چمنه و عده دیدار امشب
سیم سالس مه از شاه بخارا
سیم مه خواجه ابرار امشب
توی هر سو چهره مشکن دار امشب
گرم نایت سو استقرار امشب
بور ضوس فیره چون برگار امشب
دو اگر تم چهوسی بیمار امشب
یسی نا آر کر تم چار امشب
صد از زن چهوی گدا در بزم خا
سجیازی نشن کانه گون نومید

نه و چهره میانی اتر با پیره میانی
سلیما نو بهمت از بخارا
مردم داغ علما می و ارامشب
سپنتر ری چهره هماندار امشب

مجنس از خواجه امیر الدین راجوری که مدرس مدرسه نضرة العدم

دارم لب زگردش دوران شکایت
و الله نماند تاب درون راهنایت
کان را بدید نیست کناری و غایت
بر این غلدم که بهتر خود از عنایت

ای خواجه عینور خدارا حمایت

دارم بذکر نام تو خلوت در انجمن
هوش بدم نظر بقدم گاه خوشستن
چندان شدم ز بحر حریفان نحیف و زان
باشد بدهر همچو منی که سیاه کا
آقرب هر طرُق بخدا شد طریق تو
گوئیستم ز جرم و گن بان لیتق تو
از دیو کمال خود آرزوست کاشمیر
از فیض عام خواجه بخارا است کاشمیر
کردار من تبا جو عالم شده ز شد
بر ساده لوحی من مسکین و مند
هر دم سفر به پیش نظر شسته وطن
افسوس باز گشت و نگهداشتم زمین
واقف زیاد دشت نماندم نه از شما
گشته و قوف قلبم اخطره با هزار
مشکلات است ناخن فیض عمیق تو
کافی فراست جوعه جام رحیق تو
منظور زان جو خلد خدار است کاشمیر
از نگهش جو عنبر سار است کاشمیر
دشمن بحال یکسیم کرده ریشخند
نقشم چنان ببند که گویند نقشبند

ای خواجه عینور خدارا حمایت

از صدق آنکه پیروی مصطفی کنند
خاکت برت بجهبه چو صندل طلا کنند
اندر سکوک عشق ترار نهما کنند
آنان که خاک را بنظر کمیایا کنند

ای خواجه غیور خدا را حمایت

اعدا بکلب کوی تو ای خواجه غیور
نا چیز و هیچکاره بدانندم از قضا
از سنگ ظلم و جور وستم میکنند دور
فخرم همین است که هرستم سگ حضور
برگردن جماعت اعدا از هر طرف
از غیظ و از غضب بدین آوریده کف
از بهر انتقام کشی بسته اند
میرم از نرد دامن تو آیدم بکف
محبوب خاص کارگر که کبریا توئی
منظور چشم با گر که مصطفی توئی
اندر زمانه زبده هر اولیا توئی
از مشکلم چه باک که مشکلم توئی
انده و رنج و غصه شده جا منزل
آمد ز صدمه های عدو پای در گلم
برق گناه سوخت بیکبار حاصل
ای من فدای خاکت کن جل مشکلم
ظل جناب حضرت ایشان قویتر است
نام ز درد از چه که درمان قویتر است
پشتم ازین امید بهر آن قویتر است
دانی امیر دین بچسان از جنب شد
طبعش چرا بشعر و سخن دلپسند شد
بر صدر چون نشسته و قدرش بلند شد
اکیر شد چو خاک ره نقش بند شد

ای خواجه غیور خدا را حمایت

خستگان

منقبت دیگر

خستگان را از تو امید می یابند
رای آن دارم رها گردم ز بند
امدد خواهم زشت نقش بند
دست من گیرای فدایت جان و دل
افتادستم بگل خوار و خجیل
تنگ دستم عاجز نم بس دردمند
امدد خواهم زشت نقش بند
چون تو سلطانی فلک قدر و جلیل
من گدای تو پریشان و ذلیل
گوشه چشمی بحال مستمند
امدد خواهم زشت نقش بند
کی سزد با بشم غمین و دل پریش
شیا لند گو فقیرم بس نژند
بر عطا یای تو دارم چشم پیش
خیر دارین از تو دارم التجا
شیا لند گو فقیرم بس نژند
امدد خواهم زشت نقش بند
تلخ کام ساز شیرین تر ز نقد
آدم بر در گهت با صدر جا
امدد خواهم زشت نقش بند
چند باشم دور از تو چند چند
تا کیم هر سوسه همی راند بتنگ
امدد خواهم زشت نقش بند
زین سبب جمله خواسم نار بند
یک نگاه کن خدا را ای ملک
امدد خواهم زشت نقش بند
کن جمیع دوستانم منسلک
امدد خواهم زشت نقش بند
بر مرادم زود کن فیروز مند

از پے من خواه زرب لم یزل
 کار بر بستم همه بکش ز بند
 منبع بود و سخای و نوال
 نیست دور از لطف تو ای رحمنند
 ای گل بے رنگ رود عرض بر
 نام پاکش حرمزجان بهر بند
 روزیم بسیار و هم حسن عمل
 المدد خواهم ز شاه نقشبند
 گر شوم در دم غنی بمثال
 المدد خواهم ز شاه نقشبند
 همچو بلبل شادمان برکش صغیر
 المدد خواهم ز شاه نقشبند

منقبت از خلیل فنگر ساکن ناید کدل

بفتح قفل دل در درگاه نقشبند
 مستغنی از غنا و غنا از کفش غنی
 در شاهراه شهر قای شهود حق
 در قتل مشا هده عالم سکوت
 در ریاست قطره ز محیط کرامتش
 از خود گر یزدان منزل بدستگیر
 مصباح نور جان جهان شاه نقشبند
 کی در خیال فهم رسد جا نقشبند
 فقر و فداست خیمه و خرگاه نقشبند
 صد ذکر جهر شعله یک آه نقشبند
 بیضاست ذره رخ چون ماه نقشبند
 جز یکد و گام دل نبود راه نقشبند

تا و در هم خلیل چو گادر ز نیک و بد

دست من است و دامن درگاه نقشبند
 چشم رحمت برکش ایخواجہ مشکلت
 در طریقت آقایی در شریعت ماہتاب
 از تو هر حاجت روا ایخواجہ مشکلت
 پر توی افکن با ایخواجہ مشکلت

نقشبند

بجز تو نیستش امید گاه
 چه باشد سازش گر گاه گاهی
 نگاه ای شاه بخارا

بحمد الله که صاحب اعتبارم
 نمایان بر جبین داغ تو دارم
 فلک میکاشت تخم کین شایم
 چه غم دارد که لطف کشتبایم
 خوش آن کس که ز نگاهت بهره دور
 چه نور باشد که شاه بحر و بر شد
 اگر چه دور زان دلکش زمینم
 بشیرت ز آل او معینم
 خدارا قادری را شهر یار
 که باشد عام فیضش گد آرا
 بخدا امت غلام خاکسارم
 چنین وردی است دلیل و نیازم
 منیداد از جفای خود اما نم
 بهر دم این وظیفه بر زبانم
 اگر چه خاک تیره بود ز رش
 دلم هم طالب آن یک نظر شد
 چرا تو میدوش ناخوش نشینم
 بدرگاهش چنین وردی گزینم
 طلا کن خاک را گوهر خارا
 خصوصاً چون تویی خاص خدارا

منقبت از قادری

نگاهی ای شاه بخارا

زهی امروز روز دلکش است
 نسیم فرحت افزای بخارا
 نزد قربان خواجہ گر کنم سر
 بگردانیم رو سوی بخارا
 که عمرس خواجہ مشکلت است
 مشامم را چو ساه مشکلت است
 که روز عید این مشت گد است
 بشه خود کردین را به است

تادسی

جز درت بلجاندارم ایش مشکلتا
 نوح چشم رحمة للعالمین سیدا
 تا کنی بر حال زارم بکنگا ہی از گرم
 این خزان غم رسیده دل نماید زان بگاه
 کاس جذب شکیق روضه پاکت بد
 بسکه در جرم و گنه کردم تلف اوقات
 آه که در زمان و تریغ جور آسمان
 کار برشته زدست دست برشته زکا
 عقده هر مشکلم بکش که نام پاکت
 جلوه مشکلت ای من نمایی بر همه
 بسته این سلسله شیران و من در پیروی

قادری بردگرت خواند با منید قبول

مخمس نادری

کینظر بر حال زارم ایش مشکلتا
 دلاجوان خواجه مشکلتا
 چرا اظهار میسازم صبارا
 کمنم تکرار هر دم این ندارا
 نگاه ای شاه بنشاه بخارا
 غریب مستمند و سیاهی
 بزیر کوه غم مانند کاه

گرچه بردوش از گنه بارم
 چسبست غم رو بدر گهش آرام
 مانده در زیر بار خروارم
 که شفاعت گری عجب دارم

خواجه مامعین الدین هادی

ایفک گرچه تخم کین کاری
 نیست پروا ازین ستم کاری
 بنده را از جفا بسیاری
 که درین حال میکند یاری
 شامراه امید راه من است
 می ندانم مگر که شاه من است
 بر عنایات حق نفاه من است
 پیش ایزد که عذر خواه من است
 در دلت اگر چه چون خاکم
 زره نیست از گنه باکم
 در زانده دهر غمت کم
 بنده کیستم چه زان باکم
 قادری نقش بر نگین دارم
 داغ شاهی سر جبین دارم
 نقشندی ره متین دارم
 آنکه در راه دین معین دارم

خواجه مامعین الدین هادی

ای سید و الانب و وارث علم و ادب
 از برج آن شیر خدا سر کشیده بمجوه ماه
 بشکفته بد شک و شین تازه گل از باغ چین
 از لطف بر من در شباهت شمع بر ش
 بهستم سگ در کویتوروی امیدم سویتو
 از گریه سرگشته ام و ز راه دین برگشته ام
 بکنه چمنه که مژگز عمل چمن درج لیکن در
 بس چایه لطفک سایه پوریت جایه سبک پایگو

ای سبط ختم المرسلین با حضرت خواجہ معین
 تو آفتاب اوج دین با حضرت خواجہ معین
 پور بهاء بسج و دین با حضرت خواجہ معین
 دست اعانت ز آستین با حضرت خواجہ معین
 داع تو دارم بر جبین با حضرت خواجہ معین
 تو آری راه یقین با حضرت خواجہ معین
 چا نوی غلغله مکتوبین با حضرت خواجہ معین
 عالم چو پست زیر نگیں با حضرت خواجہ معین

بر صحت از قادری چون تو معین و ناصری
 بنگر گدای این چنین با حضرت خواجہ معین

ای دل اندر عم ارچه افتادی
 غم مخور هیچ باش در شادی
 خواجہ ما معین الدین نادری
 اوست از آل احمد مختار
 گل باغ علاء الدین عطار
 خواجہ ما معین الدین نادری

سید محمد باقر
 سید محمد تقی
 سید حسن عسکری
 سید علی اکبر
 سید محمود جامع
 سید محمد باقر
 سید صوفی محمد
 سید محمد صوفی
 سید برهان الدین
 سید جلال الدین
 سید محمد بخاری
 خواجہ ملا الدین
 خواجہ محمد
 خواجہ الطیبین
 تصنیف خواجہ معین
 با در نقشبند

تو می مرشد چرا گم کرده راهم
 بر او رست آورده تو ارشاد
 بسینم نقشبندی کن تولد
 بمشتاقی امید از لطف امداد
 مدد شاه بخارارس بفریاد

نسب نامه منظوم

یا آله العالمین وی خالق هفت آسمان
 زان شفیع آرم بدر گاهت امام الانبیا
 هم علی مرتضی و هم حسین مجتبی
 هم محمد باقر و جعفر شه صدق و صفا
 هم علی صاحب رضا دیگر تقی و هم تقی
 حضرت سید علی اکبر و محمود هم
 حضرت صوفی محمد حضرت سید طابق
 حضرت برهان و دیگر حضرت سید جلال
 حضرت خواجہ بهاء الدین محمد نقشبند
 جمله مقصودم رو اکن عاقبت محمود هم
 جرم و عصیان های سیفی محو کن از لطف خود
 عیب های من بپوش و نیز جمع عاصیان

که لطف پاک تو دارد
 مدد شاه بخارارس بفر
 با سیم ذات حق ای خاص
 بمشتاقی امید از لطف امداد
 مدد شاه بخارارس بفریاد

رحم کن بر حال زار این گدای خسته جان
 در زمین نامش محمد احمد اندر آسمان
 نیز زمین العابدین آن پیشوای عابدان
 هم در موسی کاظم مقتدای دو جهان
 هم امام سدری آن سید اهل جبار
 نیز فخر الدین که بوده افتخار مرد
 حضرت سید محمد رومی با عز و شرف
 حضرت سید محمد آن بخاری راهبر
 آن شه مشککش و یاور در ماندگان
 در ثابت بر صراط مستقیم هر زمان
 عیب های من بپوش و نیز جمع عاصیان

میزد مشتاق

غلامی بردت آمد بفریاد
 تویی مشککشت دریای امداد
 بکن حل مشکلاتم ساز بیغم
 ترا خوی نبی حق داد و اوراد
 ندارم بهیچ راهی جز تو دیگر
 مبین بر جرم من ای پیر جواد
 سر ره پیش و پس بنیم بهر سوی
 میفکن خسته خاطر ساز دل شاد
 تویی دریای عرفان ده تو کیم جام
 نمانم تشنه لب تا روز میعاد
 بخود گم گشته ام گردیده حیران
 چه کنم کردو کنی یک لحظه گریاد
 بهجران جان بلب آمد پُر از غم
 ازین دوری تو دردم ساز آزاد

بسی مجروح دل از جور و بیداد
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 درین مانتسرای دیده پر غم
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 فتادم دست گیری پیر بهر
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 کجاسی ما و پاکم گشته میجوی
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 مرا از معرفت سیراب ما دام
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 چه سازم چاره ساز کار مردان
 مدد شاه بخارار رس بفریاد
 بوصل جان جان کن زنده ایندم
 مدد شاه بخارار رس بفریاد

احتیاط لقمه و حفظ و ضلوع و نهار
 مرشد و مولای ما آن خواجه عالی تبار
 شرط ثالث در طریقه مرشد کامل عیار
 رونق بازار دین و خواجگار افتخار

من عندهم بارگاه شاه قصر عارفان

هوش دردم باید و پشت قدم زیر نظر
 از خودی خویش اگر خواهی که بنمائی گذر
 از بهار معرفت قلب صنوبر را ثمر
 خلوتت در انجمن باشد سفر اندر مقرر
 این گهر جز خاندان خواجه و لا اله الا
 عین یاباگر بجد و جهد جوئی مجرب

من عندهم بارگاه شاه قصر عارفان

چشم را جان است و جان را چشم در کار کو
 چشمه دل هست پنهان جوشش انوار کو
 این زمان بعد زمان شد صحبت آخیا کو
 سید مشککشت و علوی عطار کو
 پارسالی را مدار و خواجه آخوار کو
 خواجه باقی شیخ احمد معدن اسرار کو

من عندهم بارگاه شاه قصر عارفان

پن سگ گر کین پهلو بردت افتاده
 طوقی از شوق تو دارم وزج از ناله
 نفس دهن پرورده ام خود را بدوزخ داده
 با همه ذلت امید لطف تو
 گم گشت با رسان بر جاده سجاده ام
 کالم نام است اما که هالت زاده ام

من عندهم بارگاه شاه قصر عارفان

دیده باید که بکشید رخ معنی نقاب
 نقش می بندد لبنگ و رنگ سازد چو
 نسبت عالی کند فضلیا از این خطاب
 چون در فضل است اینجا نیست کس را در باب

من غلام بارگاه شاه قصر عارفان
 نشأ صهباجه داند مرغک و دن حوصله
 مرد این میدان شود خم چون کمان اندر چله
 قالبش ساکن نماید قلبش اندر غلغله
 کز توجه سوی طالب نشیند یکدم
 صحبت یکره از اینجا بهتر است از صد چله

من غلام بارگاه شاه قصر عارفان
 ابلهی گوید که این ره را زیانت کمتر است
 خورده بین داند مشا از مجاهد بهتر است
 دعوی از معنی اگر خیزد چو تاج گوهر است

من غلام بارگاه شاه قصر عارفان
 بار گوهر بر خست و خوفنا در دل
 تا متاع خود برد محفوظ از جو غل
 آنکه میزانش برابر بود در عمل

من غلام بارگاه شاه قصر عارفان
 گفت بر بیمار را بهتر ز دارو نیست کار
 سود ندهد تا نباشی جان بر هر کار

روی کن اید لب نقشبند
 ناله ران در بارگاه نقشبند
 مستمندی عاخر آواره
 جوید از چشم گرم نظاره
 خاک از یکنگاهت زرشده
 این گدا هم حلقه زن بردر

گر بسر در راه تو بویم بجات
 سویت از صدق و صفا تویم بجات
 نقشبندی بهر هر ساده دلی
 کی شود تو مید چون من سالی

یا بهار الحق بلا گردان توئی
 از کریمی فرد در فردان توئی
 خاک گشتم در هوای کوی تو
 التی آرام بهردم سوی تو

قادری تا چند باشد بهیوا
 در ددل را از که میجوید دوا

مردم مسد
 مدعایش از کرم فرما روا
 شیائده ای شه مشکک

ساز از سر پا بر آه نقشبند
 شیائده ای شه مشکک
 بینوا ای بکیسه بجای ره
 شیائده ای شه مشکک

سایه سلطان بجز و بر شده
 شیائده ای شه مشکک
 چاره کار از دوت جویم بجات
 شیائده ای شه مشکک

حل شده از لطف تو هر مشکک
 شیائده ای شه مشکک
 قره العین شه مردان توئی
 شیائده ای شه مشکک

آرزو دارم که بهیم روی تو
 شیائده ای شه مشکک
 در ددل را از که میجوید دوا

از قادی
 شیائده ای شه مشکک

می رادوا
 بست
 زدوا
 ت

شکست یاور و هم غمگسار ما
یا شاه نقشبند بین حال از اربا
ای قدر تو مرفوع بدرگاه باری است
ما را ز عنایات تو امید یاری است
و ه آنچه جابه و شوکت و شان شنیدی است
در یافت مهتری بدرت آنکه چون بی است
دین مبین و شرح به از تو یافته
ببرگ و بی نوا نوا از تو یافته
گر سومی تو از صدق نیایم چه میکنم
در ددل خود گر نمایم چه میکنم
از خاک پاک راه تو دیده صفا کنند
آیا بود که گوش چشمی با کنند
از از غم قادریا باش و مترس
او گفته که خاک ما باش و مترس

زیباست زین نوا بدرش اعتداز
رحمی بکن بحالت بر اضطرار ما
وی بر همه کس فیض ز جود تو جاری است
بشنو کجوش لطف ز ما کایچه زاری است
که اول تو آخر آن کس که منتهی است
اطهار احتیاج چه ایجا که آگهی است
راه سنن و ورع ضیاء از تو یافته
هر در زین نوا دو از تو یافته
بر در که تو جبهه نسایم چه میکنم
ور ز فرمه اینچنین نسایم چه میکنم
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آنانکه از صفای دل بن التجا کنند
بزرگش از صدق و صفا باش و مترس
زین ناله نوا ساز نوا باش و مترس

از قادری

ای درخشان در درج مصطفی
نامداری در سخا و در عطی

وی فروزان مهر برج مرتضی
شیانند ای شبه مشکان

که ای سامان کار مستمندان
نگاهت شادی اند و همندان
ز تو بیچارگان را چاره سازی
بحال ما نگاه لطف فرما
زهی در گلشن انعام لطف

مسئله از قادری

ای دل اندر دار فانی تا بچند
نه قدم درش به راه نقشبند
شیانند من گدای مستمند
نقشبند صورت و معنی است او
در جناح زهد صف آراست او
مشکلاتم را اگر نه اشیا است
یافت هر کس ز آستانش هر چه خواست
اینچه شان و شوکت شاهنشاهی است
بر درش اقبال و دولت چون بی است
دین و ملت یافت از نامش بها
چشم دل را خاک راهش توتیا

ز تو هر دردمندی را دوست
ز دلها ظلمت غفلت زدوست
نوا یاب از درت مهر بینواییست
که کار ما از ان با مدعاست
چو بلبل قادری مدحتسر است

باشی از راه بقا نا بهره مند
زین سخن شیرین زبان اگر چونند
المدد خواهم ز شاه نقشبند
تاج شاهان ز ادریکت است او
ناله زین بزرگش آقا است او
چسیت مشکل نام او مشکلی است
و ه چه رنیا بر در او این نواست
کاؤل او آخر هر منتهی است
کیست که از در گش و امن بی است
راه سنت در گرفت از وی ضیا
اهل دل گویند از صدق و صفا

۳۲
حرز جانم سید انام تو بس
ناکسم جز تو ندارم هیچکس
قادری از جان و دل خاک در است
گر تو بنوازی ز لطفش در خورا

از قادی

رس بغز یادم تو سی فریاد رس
ور در جان و دل مراد در نفس
نقشبندان را اعلام کمر است
کاین وظیفه بر زبانش از بر است

صبا بسوی بخار آبرای خدا
چنانکه رسم گدایان بود بجز
که ای نوای گدایان بدر گهت زبید
تو نقشبندی و مشککشای کار
ز راه گشته ام و پوزیر بار عصیانم
بجز تو در دل خوشترن سر گویم
بطلست شب غم روز شادیم گردان
رفیض عام تو امروز چشم میداریم

بدار ملک شه ما در آ برای خدا
رسان بخواجه ماعرض برای خدا
نوا بخش باین بینوا برای خدا
ببند نقشه و مشککش برای خدا
براه خویش مراره نما برای خدا
توی طیب دلم کن دو ابرای خدا
ز مهر روی خود افکن صیبار برای خدا
که چشم لطف کشای ما برای خدا

پناه از همه آفات قادی راده
که جز تو نیست ورامتکار برای خدا

از قادی

المنه لیکه بخت است یار ما
سهل است بلا رین سخت است کار ما

مستند

۳۳
اوست عطار عطر خواجه ما
گوهر درج اقتدار و عسلا
خلف خواجه بهاء الدین

پیچ دانی دلا دعای تو کیمت
از همه کار مدعای تو کیمت
گر چه دورم بتن ز کوی او
در دل و جانم آرزوی او
ایشه ذو العلاء نظر فرما
از نگاه تو بهره ورفرما
دیده گریان بدر گهش بروم
زانکه فرمود او بلطف و کرم
گر چه از حد خطای من باشد
بجز ا پیشوای من باشد
بهر رخ ما را اگر بسا زارد
خبرش نه حقیرم از نگارد

خلف خواجه بهاء الدین

الف قد اگر چه شد دالم

قره العین حضرت زهرا
بجهان هست سید و مولا
یعنی آن خواجه عطاء الدین

بجهان پیرو رهنمای تو کیمت
گوش فرما و التجای تو کیمت
هر زمان ناله ام بسوی او
زانکه الطاف باست خوی او
میس قلب دلم تو زرفرما
در دلم زین نوا اثر فرما
که بچشم شفاعتش بگرم
بجهان خود شفیع شوم
از خدا این رجای من باشد
در جهان رهنمای من باشد
نخم کینه بسینه می کارد
پشتبان قوی مراد دارد

یعنی آن خواجه عطاء الدین

از جفائی فلک نمی نالم

ازین

به بخارا است مسندش ای
شور عشق تو خاست از هر سو
آبم از دیده تا بم از دل رفت
بر سرم سایه حمایت نه
سر من از در تو دور مباد
در دو عالم نظر بجا لم کن

فرش فرسا و عرش سائی تو
وقت آمد که رونمایی تو
گکش کیشب بخوابم آئی تو
ده ز بند بلایم آئی تو
زانکه ملجای دوسرایی تو
مکن از بندگان جدایی تو

سرنهاده بیای تو تائب
که خطا بخش و ذوالعطاسی تو

منقبت **خواجہ غلام الدین عطار**
از **خواجہ سید محمد الدین قشیر**

بدا الحمد کز سر تمکین
گوش بنما ز راه صدق و یقین
خلف خواجہ بہار الدین
و ادب مصطفی علی التحقیق
کف انعام اوست بحر عمیق
خلف خواجہ بہار الدین

مسکین مدح شایست و دین
بہ علانیہ سازمت تعیین
یعنی آن خواجہ غلام الدین
رہبر راه حضرت صدیق
گشت طہ ہر ازو علو طریق
یعنی آن خواجہ غلام الدین

گر چہ این بجا رہ را دارد گناہ بجد
دو ملک آیند بہر پرستش اندر لحد
یکنگاہی از عنایت ایشہ مشککات

وقت رفتن زینجا ہم سوی عشقی چون
ہست امیدم ز تو سازی در آن عالم مرد

سید ذات تو براوج شریعت آفتاب
اسم تو ہر کس خواند گردد اورا فتح باب
چلیست پروایم زرنج و سختی روز حساب
جز درد الای تو کس را منی بینم ماب
سیف مسکین از جغای آسمان ہرگز منال
مان مشواند نشناک از رنج و اندوہ طلال

از در تو میشود ہر پیر و برنا کامیاب
التجاز از تو نموده سویتو ہر شیخ و شایب
زانکہ دارم پشتبان ہجرت تو عالیجناب
چون نمی خوانم بہر لحظہ من از راہ صواب
باش فارغ از ہمہ اندوہ در ہر ماہ و سال
با ہزار امید بنما بر در شہ این سوال

منقبت از مولوی **غفار شاہ صاحب بارہ مولی تخلص تائب**

ای کہ ہر در در ادوائی تو
جای در قاف قرب حق داری
دردۃ التاج تارک شہان
داغ دور سی مدار بردل من
غنجہ دل شود گل از دم تو
جان بلب آمد از تمنایت
رد ما فاس را دوا سازی

دلربائی و جانفزائی تو
کہ ہمایون نسب ہمایئی تو
قرۃ العین مصطفائی تو
لالہ باغ فر تضائی تو
ای خوش آن دم کہ لب کشائی تو
اللہ اللہ چہ دلربائی تو
گرد آفات و غم زدائی تو

بخاریت

روی دل سوی تو بنهاله زهر سویم ما
بر در فیض تو از آسید مسیگویم ما

یکنگاه بی از کرم ایخواجه مشکلت

کاش از شوق درون مجنون آشفته
اشک فشان از مزه راه بخار رفتمی

حلقه درگاه والا جابه انجا کفتمی
بازبان شوق زیر آستان گفتمی

قادی در فم نایب جابه نقش بند
در طوق با عوده الوثقی است راه بند

گر تو میخواهی نگاه خواجه نقش بند
روز و شب کن و در دنیا در بارگاه نقش بند

یکنگاه بی از کرم ایخواجه مشکلت

مختصر از سیف الدین

ای تویی سروی ز باغ مصطفی و مرصع
شمع بزم شپرو آل حسین محبتی

ماه عرفانی و راه شرع راهم پیشوا
نقش بند دو جهانی گوش کن عرض گدا

یکنگاه از عنایت ایش مشکلت

آمده پشت ملک بهر دعا از آسمان
مدعای او روا کردی ز لطف بیکران

گردد از فیض تو آسان مشکل در ماندگان
زان لصد امید سازم بر درت عجز و فغان

روز محشر چون شود قاضی خداوند مجید
هر کس خواهد به پیش حق سزای خویش دان

ماگه ایان را ماند وعده تو از وعید
نعره زن هر لحظه سوی تو مومنان

گر چه در راه و لاجب بنمودم عمر خود تبا
در ز فرط جرم و عصیان نامد من شد سیاه

لکبک امیدم بود از لطف تو ای پادشاه
زانکه عرض خود نمایم پیش تو بر صبر و کام

یکنگاه از عنایت ایش مشکلت

اگر رندم و گر شیخم و گر مست
بدایغ رشک دشمن را جگر خست

بروز مرگ چون جامم بر آرند
ملاکب بهر پرسش رو بیا رند

سد محشر شود سنجیده اعمال
زبان خلق در ساعت شود لال

فریدون و جم و کاوس و دارا
زهی بر همت اقبال والا

عندم پادشاه نقش بندم

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

ای شه نقش بند دستم گیر
روسیه آدم بصد امید

میگد ازم چو کشم تیر
هست معجزه را در کوشش نماید

اگر بنید بر هم زوی خویش کاه بی نا
سخ از دیده در راه تو میسویم ما

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

ندارم غم نه پروا کسی هست
که دارم این چنین آویز در دست

میان گور ز پر خاک دارند
شنیده این سخن ما را گذارند

بود هر نیک بد زمان وقت بیحال
مرا غم نیست خواهم گفت فی الحال

فلک بنیادشان افکند از پا
که سعد الدین ندارد هیچ پروا

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

منقبت از خواجه صاحب نقشبندی

نیست کس دوستدار و غمخوارم
نی ره ماندن و نه پای گریز
چسب غم چونکه دستگیر منی
گفته بودم که عرض حال کنم
مختصر ای شهنشه نیکان
هستم امیدوار لطف و کرم
یکدو جامه بده ز معرفتم

خصم جانم شده صغیر و کبیر
در کمین دشمنان پُر ترزیر
گرچه رفت است کار از تدبیر
چکنم نیست طاقت تفریر
قرب داری به پیش رت قدر
از برای خدا مکن تاخیر
که جوان گردد از شاطش پیر

خرام **منقبت از احمد** **مست قلب نیاز ساز طلال** **تتمت حدیث**

آنکه لطف تو بود اکتیر
از هر که بخار جوی عشق بکرد
آمد پیش ملک بهر دعا از آسمان
گردد از فیض تو آسان مشکل در ماندگان
روز محشر چون شود قاضی خداوند مجید
ماگه ایان را رماند وعده تو از وعید
گرچه در راه و لب بنمودم عمر خود تباہ
لکلی امیدم بود از لطف تو ای پادشاه
یک نگاه از عنایت ایش مشکلا

مست بیگ بره عجم تا بعب کرد
منقوش انا نام خدا کرد و عجب کرد
استاد ازل نیز با این نام لقب کرد
هر که خواهد جلوه بر از شور و شغب کرد
نعره زن هر لحظه سوی او کسب ادب کرد
در ز فرط جرم و عصیان نام من شد سیاه
زانکه عرض خود نمایم پیش تو هر چه
بکند

مشکل در ماندگان از لطف او حل میشود خاک را از مرده

شوی در منقبت حضرت خواجه بزرگ از خواجه جغتو

مراستی ز جام چشم ساق است
بعشوقان عالم دل نیازم
هوای وصل دلجو سے ندارم
نمی بینم بزمه رویان طلت از
به تسخیر خیالے مبتلایم
بروی دلبرے دل بسته امید
جمالش عکس نور لایزالی
ظهور نور مہر مصطفای
بمقصد میرسد هر کس ز راهش
خیال حاضر آن ماه سیما
خیالش فکر راه کلشن نماید
اگر ہمید بر همزوی خویش گاهی نا
رخ از دیده در راه تو میسپویم ما

از ازونش ام تا خشم بانی است
ز ناز ناز نیتان به نیازم
گره در جان ز گیسوی ندارم
که دارد ذره سوی مہر پرواز
بحسن بیزوالے مبتلایم
که دارد پر توی از حُسن جاوید
کمالش از زوال و نقص خالی
مه تابان اوج رہنمایی
دو عالم زیر پا دارد نگاهش
کند آئینه دل را مصفا
بگلشن بگذرد گلشن نماید
روسیا حه را بعین عا حه
چاره هر کار از لطف تو میجویم ما

تسبند

روسیا

عجب نقشی که نقش از دل زد و برید
 ز هر صورت ره معنی نماید
 عجب نقشی که در کون و مکان نیست
 عجب نقشی که دور از چشم جان نیست
 بهر دل نقش بند تا قیامت
 سلامت از خلل مانند سلامت

حکایت

دلم در سینه از شادی بگنجید
 ز جامه نفعی جان بخش بشنید
 که بهر حج جناب خواجها
 شد از راه خراسان جلوه فرما
 جوانی از بزرگان خراسان
 ز مهرش گشت همچون ماه تابان
 شرف اندوزی بزمش زمانی
 دل افشوده اش را داد جان
 چو سندان شهران مهر دلا فروز
 جوان را چون شیب تار کشید روز
 قضا چندس از ان بزمش جدا کرد
 دلش آماج صد تیر را کرد
 بهنگام رجوع آن شاه والا
 دوباره در خراسان پدید آید
 ز جگر گفت و نیک بنمودم عمر خود تباہ
 در زفرط جرمندان سی نمود
 لیک امیدم بود از لطف تو ای پادشاه
 ز آنکه عرض خود نمایم پیش پادشاه
 یک نگاه از عنایت ایشه مشکلاک

مشکل در ماندگان از لطف او حل میشود
 خاک از میشود از زمینش نقش بند
 هیچکس خالی نشد از در که عالی او
 وه چه عالیشان بود این بارگاه نقش بند
 هیچ با که نیست از جرم و گناه هم روز جزا
 گر زحق خواهد زبان عذر خواه نقش بند
 هیچ غم نبود ز جور ظالمان پرستم
 خانه اعدا کند ویران سپاه نقش بند
 من چه خواهم کرد تشریح غلوشان او
 کی رسد اندر خیال فهم جا نقش بند
 ای خوش آن روزی که پوید سیف الدین از روی حق
 پای از سر ساخته درش همراه نقش بند

مختصر از قادی

مشکله بزرگ و برم ای خواجها مشکلاک
 مستمند و مضطرب ای خواجها مشکلاک
 التجا سوت برم ای خواجها مشکلاک
 کن عنایت بر سرم ای خواجها مشکلاک
 یکنگاه از کرم ای خواجها مشکلاک
 هیچ جائی نیست جز یاد تو گفت گوی ما
 نی بغیر از روی دلجویی تو حبت و جوی ما
 دردمندان تو نیم ای مرهم و داروی ما
 درد را در مان بجی جویم فرما سوی ما
 نامه عمرم ز فرط جرم و عصیان شد سیاه
 زیر بار کوه غم افتاده ام چون برگ کاه
 اندرین حالت ندارم جز تو کس نیست و پناه
 اگر بفرمایی چه باشد بر چنین حال تباہ
 ایشه مشکلاک سوی خودم راه نما
 غافله را از نگاه لطف آگاهی نما
 یک شب خورشید روی خویش گاهی نما
 روی سیاه را بعین طفت گاهی نما
 خدا از دیده در راه تو میجویم ما
 چاره هر کار از لطف تو میجویم ما

حال زار و خاطر امیدوار من بین
 کس شفاعت پیش حق چون نگاه تو قوی است
 بس بود یک میل وار از خاک پای اقد
 از غلامان تو ام دستم بد امان تو بس
 خواجه من بنده ام سرد در رهت افکنده ام
 خواهم از درگاه تو در دین و دنیا آبروی
 آبروی من بخاک در گره دونان مرز
 حرقت فرقت دلم سوزد ز بهر دوستی
 در سفر تا چند بنیم سوزش نار سقر
 پای تکلیفم مبر از جای خود مانند کوه

منقبت از عین بر در لطف من و شعری با امید قبول کرده و ادست دعا یا خواجه مشکلاک
 تا من اهل صفاد درگاهش نقش بند
 تا جباران جهان از روی عجز وانگسا
 یا الهی مهر محبت و مهر مرید صادقش
 هر وعائی را که میخواستی بکن ای فلک
 از عنایاتش گدائے میشود شاه جهان
 چشم رحمت برکش یا خواجه مشکلاک
 از برای مصطفی یا خواجه مشکلاک
 در دو چشم توتیا یا خواجه مشکلاک
 تو شهنشه من گدایا خواجه مشکلاک
 دارم از لطفت رجا یا خواجه مشکلاک
 ای شه بهر دوسر ای خواجه مشکلاک
 به نیازی ده مرا یا خواجه مشکلاک
 قربت ایم کن عطا یا خواجه مشکلاک
 در وطن سازم بجایا خواجه مشکلاک
 دار ثابت بر رضا یا خواجه مشکلاک

بر بزل عنایات جو آمد بختان
 ان کس که دمی صحبت او یا بنا گاه
 این لطف چه لطف است و عنایات
 بس نخر که شد سه بهت **بخت**
 بس بید دورم از بخارا
 براه مصر گر چشم آشنایت
 بکجا ایقدر مهربت در سردم
 ببله تاثیر فیض مهربانان
 با سعادت خود از ابر سرشار
 دل از مهر تو بیرنگی ظهور است
 صفای مهر تو در سینه دارم
 دله دارم بغمهای تو مسرور
 سره کز باده ات سمرست باشد
 گدایت دولت شاہی نخواهد
 نیازم سرفرومارد بستانان
 بکفر و بیان عالم دل نبندم
 بیاساقی بسای مهربانان
 شده داغ تو چون نقش جبینم

رد آفت گرد سبک دانه عنایت
 نگذاشتش او باز اگر روانت
 کاکسیم در حریم قرب ما و
 بجز نقشش تو دل را از زوی
 دل و جان مرا ما و است انجا
 نسیم از بوی پیرا من جد نیست
 نیم محروم فیضت گرچه دورم
 کهر در بحر یا بد لعل در کان
 نصیب خویش گیر و مبر کل و خار
 ز نورت جان من لبریز نور است
 سکندر گر نیم آئینه دارم
 سره از جام صهبای تو پر شور
 دو عالم زیر پایش پست باشد
 سر مست تو آگاهای نخواهد
 نماید ناز بر صاحب کلامان
 که من از جان غلدم نقش بندم
 ز جامه ساز روشن عالم جان
 بود ملک بقا زیر تکلیفم

رحل

نقش بند

خوش خوابید و در من بهین چشم رحمت برکش با خواجہ مشکلاش
 چو شد تا نیر خواش رشتن از برای مصطفی یا خواجہ مشکلاش
 دل کز مہر او گردید سرشار بوجہ بندت تبا یا خواجہ مشکلاش
 کلامش ساغر مستی چشمانید امیدم سوی گستاخی شکلاش
 سخن بے پردہ آمد بر زبانم بعالم فاش شد راز نہانم
 دلم لبریز عرض مدعا شد زبان گفت گو حرف آشنا شد
 بیاساقی بدہ جامے چنانم کہ از مستی در افشا شد زبانم

التجایب مستطاب
 دید حسن قبولش سوی خود راه
 شوم از حلقہ در گوشان آن شاه

خدارای شہ امسید واران خدارای قرار بیقراران
 خدارای دوا می دردمندان خدارای پناہ مستمندان
 شوم تا چند مست خود پرستی خراب نشاہ سرشار هستی
 نگہ را با ترحم آشنا کن میں قلب دلم را کیم یکن
 مرا یکبارگی از خویش بستان یکے مستم ازین صہبا چستان
 بجان با نقش تو دوام سروکار بعبد صورتی معنی طلبکار

K. UNIVERSITY LIB.
 Acc. No. 113474
 Date 12.12.73

بر بزل عنایات جو آمد بچہ بان رد آفت گرد سیک دانہ عنب کرد
 آن کس کہ دمی صحبت او یا بنا گاہ نکذاشتش او باز اگر ولعب کرد
 این لطف چه لطف است و عنایا چه عنایت کا کسیر دیش قلب جہازا چو ذہب کرد
 بس بخش کہ شد سعد بچین نظر او چون مہر با کلیل شرف باس و ذہب کرد
 غم نیست گر سباب بسندیدہ ندانم لطفش چو بسندم مہم بے وجہ و سبب کرد
 من بعد من از زحمت و آسب ترم چون رحمت اورفع غم و دفع کرب کرد
 بختم بسک در گہ او نسبت من خست بس منفعل نہ انکہ بے سوء ادب کرد
 جان کو دلم از نار فراقش بتوان خست بتیاب تو انم چه توان کرد کہ تب کرد
 ای ساقی میخانہ الطاف الہی بین حال خرابم کہ خرابم ز تعب کرد
 مستم بچمارم هست زانکہ دل مشب خواہی زده و ساغر شوق تو بلب کرد
 در جانب عد و تاخت چو شد یا در یاران ان ترک زہمت بعد و سلب سلب کرد
 آن خلوتی انجن از غزل ز غزلت بر منصب آماجہ عجب نصب نصب کرد
 گرسگ صفتی شد بدش حسب کہ گراو محسوب ازین سلسلہ اش حسب حسب کرد

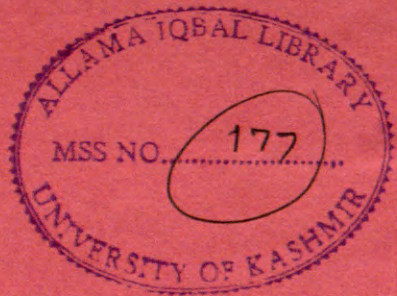
مخمس از خواب کن
 داری خبر ای شاه کہ سید بعد امید **شعر عرف کول**
 بریاد تو ایخواجہ و خواجہ ہمہ شب کرد
 عرش تا شد تا لوای عز و جاہ نقش بند آسمان یک قبہ از بارگاہ نقش بند
 آبروی دین دنیا در پناہ نقش بند چون گدایان خسروان در پیش نقش بند
 توییای چشم کرده خاک راہ نقش بند

۱۱ مولانا غفار صاحب دارالمجموعی - تالیف

۱۲ سیف الدین

۱۳ الحمد للہ حیدر

۱۴ حسرت ہاشمیری کوٹہ



SNo (150)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:	
Title of the Text: <i>Manaqib Hazrat-I-Nabawiyah</i>	Bundle No. Acc. No./Manuscript No. <i>113474</i>
Other Title:	
Author: <i>y</i>	No. of Folios <i>29</i> Pages <i>48</i>
Commentary: <i>y</i>	Size of Mss. Material: <input checked="" type="checkbox"/> Paper/ <input type="checkbox"/> Palm leaf/ <input type="checkbox"/> birch bark/ <input type="checkbox"/> cloth/ <input type="checkbox"/> leather/ <input type="checkbox"/> other
Commentator: <i>y</i>	Missing portion:
Language: <i>Persian</i>	Illustrations: <i>n</i>
Script: <i>Persian Nastaliq</i>	Complete <input type="checkbox"/> Incomplete <input checked="" type="checkbox"/> Condition: <input checked="" type="checkbox"/> Good <input type="checkbox"/> bad <input type="checkbox"/> brittle <input type="checkbox"/> worm eaten <input type="checkbox"/> fungus stuck <i>(aminated)</i>
Date of Manuscript:	Source of Catalogue: <input checked="" type="checkbox"/> Descriptive/ <input type="checkbox"/> Hand list/ <input type="checkbox"/> Alphabetical/ <input type="checkbox"/> Index Card
Key words:	Colour of Manuscripts: <i>cream</i>
Subject:	Remarks: